درس هفتصد و هشتادم

اثبات عدم تنافی عین ثابت با وجود حضرت حق

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحیم

لازمهٔ حصول تشخص

بحث راجع به عین ثابت و تقیّد ذات واجب الوجود و وجود بالصرافه به عین ثابت بود و از این نظر به او عین ثابت گفته می‌شود که یک تحقق عینی در اینجا متشکّل می‌شود و از مرحلهٔ ابهام و اجمال خارج می‌شود چون اگر وجود، وجود بالصرافه فرض بشود دراین‌صورت هیچ نوع تقیّدی نمی‌تواند آن را محدود کند. بنابراین بین زید و عمرو و بکر دیگر تفاوتی نخواهد بود پس لازمهٔ حصول این تشخص که ملازم با تمایز و مساوق با تفاوت و مساوی با تعدّد است این است که آن وجود بالصرافه به یک تقیّد خاص و تشخص خاص دربیاید که موجب و مقتضی اشارهٔ علمیه نه اشارهٔ حسیه بشود که این زید است و آن عمرو است و آن بکر است و آن شخص، شخص دیگری است. از این مرتبهٔ تشخص مرتبهٔ صرافت باید خارج بشود.

بنابراین ـ به مقتضای اینکه ـ خود وجود یک حقیقتی است که لایتناهی است و آن حقیقت، حقیقت مقیّدی نیست و آن حقیقت یک حقیقت مطلقی است والاّ با اصل مسئلهٔ وجود تنافی پیدا می‌کند. ما حالا کاری به موجود نداریم و به خود مسئلهٔ وجود و حقیقتِ وجود کار داریم. وقتی که در این مسئله، وجود را در این نقطه قرار می‌دهیم خواهی‌نخواهی نفس الوجود باید در مرتبهٔ تمایز و تفاوت بین مقیّدها و متشخص‌ها به مرتبهٔ نازله متنازل شود و چاره‌ای از این مسئله نیست زیرا اگر بخواهد این وجود در همان مرتبهٔ صرافت باقی بماند پس تشخص اعیان ثابته از کجا پیدا می‌شود؟! اینها همه در همان مسئلهٔ صرافت باقی می‌مانند. اگر قرار بر این باشد آن وجودی که مقید می‌شود، از نفس خود وجود جدا شود و از آن حقیقتی که دارد جدا شود و بیرون بیاید پس ما وجود را از اطلاق خودش انداختیم و ساقط کردیم و این وجود، وجود مقید به مقیدات، مقید به متشخصات، مقید به محدودات و مقید به متعینات یعنی آنهایی که تعیّن دارند می‌شود. مثل این وجودی که الآن مقید به این شیء دیگر است یعنی یک دیوار و یک حصاری به دور حیطهٔ وجودی او کشیده شده است که او را از سایر متشخصات خارجی و متعینات خارجی متمایز می‌کند.

حالا اگر قرار باشد خود آن وجود ـ نه این موجودات دیگر ـ بخواهد به این مسئله مقید بشود یعنی این

متشخص از او جدا شود به‌طوری‌که وجود متشخص، دیگر از سنخ همان وجود بالصرافه نباشد و یک سنخیت دیگر و یک جوهر دیگری داشته باشد پس آن وجودِ اول، مقید می‌شود و از اطلاق خودش ساقط می‌شود. بزنگاه مطلب همین است که ما می‌خواهیم اینجا حلقه را به‌هم وصل کنیم و آن وجود بالصرافه را با وجود مقیده که در عین ثابت هست ـ همان عین ثابت است ـ باهم آشتی بدهیم و می‌خواهیم این دوتا را از حالت تباین و قهری که بین این دو به‌وجود آمده و باهم قهر کرده‌اند، آشتی بدهیم و در کنار هم قرار بدهیم.

تعریف عین ثابت

این وجود بالصرافه که وجود حضرت حق است و همان وجود اطلاقی است همان وجود بالصرافه در مقام مشیّت و اراده تنازل به تشخص عینی می‌کند و ما اسم آن تشخص عینی را عین ثابت می‌گذاریم. بنابراین از رتبهٔ خودش جدا نمی‌شود بلکه این تشخص در درون خودش ایجاد می‌شود. حالا من یک مثال می‌زنم که [مطلب] با این مثال روشن بشود؛ شما یک تکه یا قالب یخ بردارید و در این لیوان آب بریزید، الآن که شما نگاه می‌کنید می‌بینید که این آب در اینجا به چه نحوی است و آن قالب یخ هم به چه نحوی است، مشخص است و می‌بینید. این قالب یخی که الآن در این لیوان هست کیفیتش با خود آب تفاوت کرده است یعنی کمی سفت‌تر شده است، آن آب مَیعانش در یک حدی است ولی یخ آن معیان را ندارد و یک‌خرده خودش را گرفته و سفت شده است ولی نگاه که می‌کنید می‌بینید همان است، یعنی همان مادهٔ آب الآن در همین یخ هست منتها بالأخره با یک خصوصیات و کیفیتی که یخ را از آب جدا کرده است. آیا این یخ می‌تواند مدعی شود که من خارج از این آب هستم؟ نمی‌تواند! چون در آب هست و یک مدت هم بگذرد کم‌کم کم‌کم حل می‌شود و اصلاً تبدیل به آب می‌شود و دیگر یخی هم باقی نمی‌ماند. شما الآن کل این لیوان یا فنجان که داخل آن آب است را درنظر بگیرید همه‌اش الآن آب هست این‌طرفش آب هست و آن‌طرفش آب هست و همه‌اش یک مایع هست حالا اگر در تحت یک شرایطی قرار بدهید که یک‌دفعه یک مقدار از این آب تبدیل به یخ شود، فرض کنید وسط این لیوان آب یک‌دفعه یک قالب کروی یا مکعب یخ پیدا شود، این یخ از کجا آمد؟ از خود این آب آمده است، ما از جای دیگر که نیاورده‌ایم. حالا در آن مثال اول از جای دیگر آوردیم اما اینجا مسئله را خیلی نزدیک‌تر می‌کنیم؛ خود همین آبی که الآن در اینجا هست یک‌مقدارش تبدیل به یخ شد. آیا یخ می‌تواند بگوید که من جدای از این آب هستم؟ بگوید که برو پی کارت من برای خودم یک وجود دیگری دارم! آب می‌گوید که نه صبر کن، یک‌دفعه شرایط را عوض می‌کند و خود یخ دوباره تبدیل به آب می‌شود. می‌گوید حالا چه شد؟! خودت را نشان بده! بیا و خودت را به ما بنما! بیا تشخص خودت را و تقیّد خودت را و تعیّن خودت را به ما نشان بده!

حالا همین مثال را به‌عنوان مقرّب درنظر بگیرید، آن وجود بالصرافهٔ حق تعالیٰ که همان حقیقت ذاتیهٔ اوست وقتی که در قید تنازل پیدا می‌کند تبدیل به عین ثابت می‌شود. پس آیا عین ثابت از وجود حق تعالیٰ خارج شد یا هنوز در وجود حق تعالیٰ است؟ خارج که نشد! از کجا خارج بشود؟! از آن وجود کجا برود؟! پس همان عین ثابت با آن تنازلی که وجود بالصرافه پیدا کرد و تشؤُّنی که پیدا کرد و همان شأنیّت و مشیّت او که او را به یک کیفیت خاصی درآورد، آن عین ثابت می‌شود در عین اینکه هنوز در ذات اوست و خارج نشده است. حقیقتی است که در ذات اوست. اسم آن حقیقتی که در ذات اوست، عین ثابت می‌شود. حالا هنوز مسئله را به مُثُل برنگردانده‌ایم و فعلاً داریم در عین ثابت صحبت می‌کنیم تا بعد این را یک درجه حتی از این‌هم لطیف‌تر کنیم، فعلاً این مقدار از قضیه در اذهانمان تثبیت بشود.

پس روشن شد هر تعیّنی که در وجود پیدا می‌شود از وجود خارج نمی‌شود بلکه مثل آبی است که یک مقدارش تبدیل به یخ می‌شود و یک مقدارش تبدیل به بخار می‌شود، باز هم همین در یک کاسه هست و یک مقدارش تبدیل به برف می‌شود و امثال‌ذلک و هرکدام از اینها تکه‌تکهٔ خود آب است درعین‌حال که از آب جدا نیست و بعد با یک تغییر و تبدّل دوباره به حال اول خودش برمی‌گردد یعنی به همان حال لاقیدی و لارسمی و لاحدّی خودش برمی‌گردد که الآن در این آب مشاهده می‌کنید که نه رنگ دارد و نه کَم دارد، حالا آن کمّ و اینها به جای خود، لون هم ندارد!

عدم منافات نفس وجود متعیّن و متشخص با وجود مجرد حق

این مسئلهٔ عین ثابت که الآن یک هم‌چنین وضعیتی پیدا کرد آیا با وجودِ مجرد حضرت حق منافات دارد یا منافات ندارد؟ پاسخ این سؤال را شما باید بدهید. ما تا اینجا دیگر براساس برهان جلو آمدیم. این وجودی که الآن تبدیل به عین ثابت شده و درعین‌حال در خود ذاتِ حق هست، آیا با وجود تحقق و محوضتش در خود آن وجود بالصرافه و بسیط، منافی با آن وجود است یا قابل جمع با آن وجود است؟ منافی نیست! اگر منافی باشد باز همین اشکالات پیدا می‌شود و باز باید بین قید و مقیَّد و اینها فاصله پیدا بشود، آن مقیِّد به یک نحو باشد، مقیَّدش به یک نحو باشد، معیِّن به یک کیفیت باشد، متعیّن باید به یک نحو دیگر باشد و این اشکالاتی که در اینجا پیش خواهد آمد. پس خود نفس همان وجود متعیّن و متشخص هیچ منافاتی با همان وجود حق ندارد. شما در یک هم‌چنین مرحله‌ای چه اسمی برای این عین ثابت می‌گذارید؟ اسم فانی! عین ثابت در آن وجود بالصرافه فانی است در عین اینکه تشخص دارد.

حل اشکالات وارده به عین ثابت در صورت تحقق فناء ذاتی

پس تمام مسائل و اشکالات و مطالبی که بین مرحوم علامه و والد ـ رضوان الله علیهما ـ بود همهٔ اینها به این راحتی حل شد و دیگر دراین‌صورت اشکالی باقی نمی‌ماند! تمام اشکال مرحوم علامه ـ رضوان الله علیه ـ به مرحوم والد این بود که اگر فناء ذاتی بخواهد محقق بشود عین ثابت ازبین می‌رود، ما می‌گوییم که عین ثابت از اول بوده است چرا ازبین برود؟! چطور عین ثابت از اول به‌وجود آمد؟! جناب علامه برای ما توضیح بفرمایید؟! البته ما کاری به فناء نداریم که سالک می‌آید در مقام تربیت و تزکیه و فلان، مراتب را یکی‌یکی طی می‌کند و حذف أنانیت و استقلال و کذا [می‌کند]. از آن اول عین ثابتش از کجا به‌وجود آمد؟ آیا آن موقع که به‌وجود آمد فانی بود یا نبود؟ آن موقع فنا داشت و بعد تعلق به کثرات و توغّل در کثرات پیدا کرد، اولش که این‌طور نبود.

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود *** آدم آورد درین دیر خراب آبادم
فاش می گویم و از گفته خود دلشادم *** بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم[1]

ما آنجا بودیم! «فاش می گویم و از گفته خود دلشادم»! به‌به خدا رحمتش کند! این بیت دوم مهم است: «بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم»!

نه در این جهان کسی می‌تواند بر سرم کلاه بگذارد و نه در آن جهان حور و غلمان و نِعم الهی و اینها می‌توانند این کار را بکنند. هرچه در اینجا بخواهید نگاه کنید مثل قاذورات [است] حیف قاذورات، قاذورات را اقلاً می‌برند و آنها را کود می‌کنند! شنیده‌ام اصفهانی‌ها سر آن دعوا می‌کنند!! علیٰ‌کلّ‌حال اقلاً اینها یک خاصیتی دارند، این دنیا همین است جداً! من گاهی اوقات با خودم فکر می‌کنم می‌گویم که آدم اگر عقل داشته باشد جداً برای دنیا بر سَر همدیگر می‌زند؟! جداً اینها عقل دارند؟! جدی می‌گویم و شوخی نمی‌کنم. آخر برای دنیا که تو رئیس شوی و آن دیگری مرئوس بشود و او زیردست شود، این پُست را بگیری و آن پست را بگیری! بلند می‌شوی این کارها را می‌کنی، برای این پرونده درست می‌کنی، برای آن می‌آیی دردسر درست کنی، برای آن می‌آیی و می‌گویی که این کار را بکنم زمینش بزنم و آن کار را بکنم. این بود؟! این بود آموزه‌هایی که ما از بزرگان خودمان به یاد داریم؟! این بود؟! الحمدلله خوب شد در زمان ائمه امیرالمؤمنین اقلاً چهار سالی آمد یک حکومتی کرد که به ما نشان بدهد که حکومت چیست و اوضاع و مسائل و اینها چیست! آمد به ما نشان داد والاّ ما چطور می‌توانستیم قضاوت کنیم؟! واقعاً این دعای حضرت سجاد علیه‌السّلام:

---

[1] . دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۳۱۷.

«إلَهی مَن ذا الَّذی ذاقَ حَلاوَةَ مَحَبَّتِکَ فَرامَ مِنکَ بَدَلاً»[1] اصلاً مو بر تن انسان راست می‌کند! همین کلام ما هست منتها با این عبارت. آخر اگر آدم عاقل باشد می‌آید محبت خدا را بر سایر مسایل ترجیح می‌دهد؟! آیا آدم آن لطف خدا و جذبه‌ها و نفحات را بر این مسائل، دنیا، بگیر و ببند، خورد شدن اعصاب، نمّامی، سخن‌چینی، غیبت و تهمت و... دیگر برو جلو و حدّیقفی هم ندارد! آیا می‌آید اینها را ترجیح بدهد؟! مدام بیاید پرونده‌سازی کند و نگه دارد که تا یک روزی رو کند! من اینها را نگه دارم تا یک روزی حساب اینها را برسم! کجا یک هم‌چنین مطلبی هست؟! این برای دنیایش این‌طور است و آخرتش هم همین‌طور است.

فاش می گویم و از گفته خود دلشادم *** بندهٔ عشقم و از هر دو جهان آزادم
نیست بر لوح دلم جز الف قامت یار *** چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم[2]

بله، خدا رحمتش کند. جداً اگر اینها نبودند ما از کجا می‌خواستیم این معارف را یاد بگیریم؟! از چه کسی؟! از کجا؟! اگر اینها نبودند ما با چه بیانی می‌توانستیم راه به مطلب ببریم؟! با چه بیانی؟! می‌آیند و می‌گویند که آقا مولانا فلان است، حرف‌هایش فلان است، چه و چه و سنّی است. باشه مولانا سنّی است، خوب است؟! تو شیعه، تو عالم، تو هم خیلی با تشکیلات و امثال‌ذلک هستی. دو صفحه شعر مولانا را می‌آوریم، تو هم بیا دو صفحه مطالب اخلاقی مثل این بگو، کنار هم می‌گذاریم! مگر تو نمی‌گویی که من شیعه هستم؟ شیعه از چه کسی [مطالبش] را می‌گیرد؟ شیعه از امیرالمؤمنین و اولادش و ائمه علیهم‌السّلام می‌گیرد. مگر تو نمی‌گویی که من درس خوانده‌ام؟! مگر نمی‌گویی که شیعه هستم؟! مگر نمی‌گویی که تمام آسمان و زمین همه به ارادهٔ بنده است و چرخ و فلک و افلاک همه بر مدار افکار بنده می‌گردد؟! حالا چه بگویند و نگویند همین هست. مولانا یک کتاب این‌قدری به نام مثنوی دارد ولی نیاز به آن کتاب نیست فقط دو صفحه از مطالب مولانا را جلوی تو می‌گذاریم دو صفحه تو بیا بگو! اگر ذوق شعر داری خب شعر بگو. اگر هم ذوق شعر نداری بیا نثرش را بگو قبول داریم هرطوری می‌خواهی بگو! اصلاً بابا شعرِ نو بگو خوب است؟! هرچه دلت می‌خواهد بیا بگو بعد خودت سرت را پایین بینداز و خجالت بکش و برو در خانه‌ات بشین! آن حرف‌ها و شعور و فهم و ادراکت از حقایق و معارف [به جای خود] باشد. می‌گوییم که مولانا راجع به این قضیه این را گفته، حالا تو هم بیا بگو ببینیم چه درمی‌آید؟! حافظ این را گفته تو هم بیا بگو!

ما خودمان آمدیم روزنهٔ حقایق را به روی خودمان بسته‌ایم والاّ کسی نمی‌تواند جلوی آفتاب را بگیرد! خودمان در اتاق رفتیم و پرده‌ها را هم انداختیم و در را هم بستیم و نمی‌گذاریم نور بیاید. آفتاب دارد نور خودش را می‌تاباند هر کسی که طالب باشد در حیاط می‌رود و در اتاق نمی‌آید و هر کسی هم که طالب نباشد

---

۱. زاد المعاد، ج ۱، المناجیات الخمس عشرة، مناجاة المحبّین، ص ۴۱۲.

۲. دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۳۱۷.

در اتاق می‌آید و در را می‌بندد و پنجره‌ها را هم می‌بندد و پرده را هم می‌اندازد بعد می‌گوید که خورشید نیست! عُرضه ندارد بگوید که من عرضه ندارم، می‌آید خورشید را انکار می‌کند و می‌گوید که او نیست! می‌گوییم که بابا پس این بقیه ... می‌گوید که اینها خیالات است و این حرف‌ها چیست؟!

حل مسئلهٔ تحقق وجود عین ثابت با وجود بسیط و بالصرافه به‌وسیلهٔ قاعدهٔ علیّت و معلولیّت

بنابراین آن مسئله‌ای که عین ثابت در آن ذات باری تحقق پیدا کرده است، همان مسئلهٔ فنائی است که در مقام اجمال، آن فناء قبل از ظهور در این دنیا و قبل از بروز در این دنیا بوده است و این چیز اضافی نیست که بخواهد بعداً پیدا شود و این اشکال پیدا بشود که پس چگونه با وجودِ بسیط و وجود بالصرافه این عین ثابت تحقق پیدا کند؟ البته بنده یادم هست در همان اواخر حیات مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ یک روز با ایشان راجع به این قضیه صحبت می‌کردم و این مسئله را مطرح کردم و گفتم که آقا نیازی به این بحث‌ها و اینها نبود و فقط همین قاعدهٔ علیّت و معلولیّت مسئله را حل می‌کند! حالا این مسئله به‌جای خود است. ایشان هم فرمودند: بله، این مطلب خیلی جای [بحث] ندارد.

علیٰ‌کلّ‌حال مسئلهٔ عین ثابت یعنی تحقق همان تشخص در ذات باری. اشکال ما در این است که ما وجود حضرت حق و آن وجود بالصرافه را مثل یک کاسه فرض می‌کنیم که در این کاسه هوا یا آب قرار دارد. حالا اگر چیزی در این آب قرار بدهیم یک چیزی جدای از این مایعی می‌شود که در این کاسه قرار دارد و می‌گوییم که این دوتا با همدیگر تفاوت دارند! درحالی‌که وجود حضرت حق، کاسه نیست که در آن کاسه هوا باشد و بعد یک چیز خارجی بخواهد در آن قرار بگیرد و در اینجا حکم به تمایز بین آن امر خارجی که عین ثابت است و بین او داشته باشد و اگر بخواهد آن تمایز ازبین برود عین ثابت باید تبدیل به هوا بشود، همان هوایی که در کاسه هست. وقتی که تبدیل به هوا شد آن‌وقت می‌گویند: پس زید کجاست؟ همهٔ اشکالات برای این بود که می‌گویند: پس زید کجاست؟! اگر قرار بر این است که آن عین ثابت در خود آن کاسه باقی بماند پس بین این کاسه و این هوا دوئیت است لذا فناء ذاتی اصلاً نباید در عالم وجود تحقق پیدا کند و ما اصلاً چیزی به نام فناء ذاتی نداریم!

فناء ذاتی باعث می‌شود که آن عین ثابت در آن فضای مانندِ کاسه، حالا بنا بر اصطلاح ما، عین ثابت در آن فضا هویت خودش را ازدست بدهد و هویت او همان هویت هوا و مظروف این ظرف بشود، اگر شد پس حالا شما برو و زید را پیدا کن، دیگر زیدی نیست! اگر دوباره این عین ثابت پیدا بشود پس این عین ثابت غیر از زید اول است پس این یک شخص دیگری غیر از اوست پس او به فناء نرفته که بعد دوباره برگشته باشد بلکه دوباره خلق جدیدی در اینجا تحقق پیدا کرده است. زید خلق جدیدی دارد، عمرو هم یک خلق جدیدی

دارد و ارتباطی هم با همدیگر ندارند. این‌هم همین‌طور است؛ شخص وقتی که در آن فناء ذاتی قرار می‌گیرد دیگر حقیقت و هویت اولیهٔ خود را ازدست می‌دهد و دیگر شیئی نیست. وقتی شیئی نشد تبدیل به لاشیء می‌شود و دوباره اگر شیئی بخواهد تحقق پیدا کند آن‌وقت مانند او می‌شود.

دیده‌اید که بعضی از دوقلوها چقدر شبیه همدیگر هستند؟ بعضی‌ها این‌قدر شبیه هم هستند که انسان تشخیص نمی‌دهد! اصلاً بین این دوتا را تشخیص نمی‌دهد و خیلی شدت تشابه بالا است ولی بالأخره دوتا هستند، دوتا مانند همدیگر هستند. حتی اگر شما از یک شخص دوتا عکس هم بگیرید، این کاغذ را با این کاغذ [مقایسه کنید] باز دوتا عکس است، دوتا عکسی است که حکایت از یک ذوالعکس و ذوالصورة می‌کند ولی بالأخره دوتا هست. شما دوتا آینه یکی در این‌طرف و یکی در آن‌طرف بگذارید، عکس شما در هردوتا آینه می‌افتد بالأخره دوتا آینه هست و دوتا صورت هست اما خود ذوالصورة یکی است و آن عکس دوتاست همین‌طور سه‌تا و چهارتا به همین کیفیت است.

بنابراین در اینجا این اشکال برای این است که ما آن حقیقت ذات باری را که آن وجود بالصرافه است مانند کاسه فرض کردیم که آن کاسه‌ای است که در او پر از آب یا پر از هواست و اگر یک شیئی در اینجا قرار بگیرد تا وقتی که از جنس او نیست با او متمایز است و فناء حاصل نشده است اما وقتی که از جنس او شد دیگر او نیست و دیگر او ازبین رفته است و اگر بخواهد دوباره [شکل] پیدا بکند آن شیء، شیء ثانی است و دیگر شیء اول نیست. آن‌وقت اینجا باید یک تمحّلات[1] و یک مسائلی آورد که خود مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در اینجا ادله و مطالبی می‌آورند.

اما می‌توانیم خیلی به‌طور آسان و خیلی واضح و روشن این مطلب را حل کنیم و آن این است که هر تعیّنی که از آن ذات تعلق پیدا می‌کند آیا آن تعیّن خارج از ذات است یا نه؟ دو دوتا، چهارتا. اگر خارج از ذات است پس این بینونیّت است و منافات با بالصرافه بودن دارد و اگر خارج از ذات نیست در همان عین ذات آیا آن وجود بالصرافه شامل او می‌شود یا نمی‌شود؟! اگر شامل او شد بنابراین او وجود بالصرافه به تجرد خودش آن مقیَّد را هم در درون خودش جای داد در عین اینکه که شما به او عین ثابت می‌گویید! خب این با همدیگر منافات ندارد و این حقیقت و جوهره و خصوصیت وجود حضرت حق است که وجود واحد بالصرافه و بسیط است چون وجود حق وجود لاحدّی و اطلاقی است لذا تحقق عین ثابت در آن وجود اطلاقی منافی با محوضتِ عین ثابت و فناء او و تجرد آن وجودِ اطلاقی ندارد و باهم جمع می‌شوند، حالا شما همین مطلب را مدّنظر بگیر و پایین بیا؛ آن عین ثابت که تبدیل به آن وجود ملکوتی می‌شود باز همین است و آن وجود ملکوتی که [تبدیل

---

[1] . لغت‌نامه دهخدا: «تمحل: حیلت کردن»

به] وجود مثالی می‌شود باز به همین کیفیت است و وجود مثالی که در عالم مُلک متحقق و بارز به یک وجود مُلکی و به یک وجود خارجی و به وجود جسمی می‌شود [باز همین است] بنابراین تمام عالم وجود، همه در وجود بالصرافه و وجود حق محوضت دارند و هیچ اشکالی هم ندارد. این همین‌طور است، آن همین‌طور است، دیگری همین‌طور است و... تمام آنچه را که در این عالم احساس می‌کنید جسم است، خیال می‌کنید جسمیت منافات دارد ولی این جسمیت یک تشکّل و یک تنوّعی است که این تنوّع باعث شده شما از آن حقیقت مجرده غفلت کنید درحالی‌که آن حقیقت مجرده در همین تشکّل هم رسوخ کرده و نیزه‌اش را هم در همین وجود بالصرافه، در همین وجود خارجی، تشکّل خارجی و تعیّن خارجی فرو کرده است و همهٔ اینها آمده است.

دلیل خلیفة اللهی انسان

با توجه به این قضیه، اعیان ثابته متشخصاتی هستند که هرکدام از اینها یک حقیقت فردیهٔ در تحت نوعیت انسان هستند که هرکدام از اینها یک حقیقت فردیهٔ منحصربه‌فرد از باب لا تکرارَ فِی التَّجلی هستند که خود آن حقیقت فردیه عبارت از یک‌یک آن افراد و اشخاص خارجی است. آن اشخاص و همهٔ اشیاء خارجی در یک هم‌چنین مسئله‌ای هستند منتها خصوصیت آن عین ثابت در انسان، خصوصیتی است که با سایر اعیان ثابته فرق می‌کند چون فقط عین ثابت که اختصاص به انسان ندارد! شیر هم عین ثابت دارد، ببر هم عین ثابت دارد، فیل هم عین ثابت دارد، زرافه هم عین ثابت دارد، حیوان هم عین ثابت دارد، شجر هم عین ثابت دارد، مدر هم دارد، دریا، آسمان و زمین همهٔ اینها اعیان ثابته دارند فقط انسان که نیست! منتها آن نحوهٔ تشکّل حقیقت وجود بالصرافه به عین ثابت انسان، به یک نحوه‌ای است که مستجمع همهٔ اسماء کلیهٔ الهیه و صفات کلیه است لذا او می‌تواند مقام خلافة اللهی پیدا کند و بقیه این‌طور نیستند. جبرائیل هم عین ثابت دارد و عزرائیل هم عین ثابت دارد همهٔ اینها برای خودشان اعیان ثابته دارند! حضرت جبرائیل یک فرد است نه‌اینکه یک حقیقت نوعیه است یک فرد است منتها آن یک فرد، یک فردی است که دارای خصوصیات دیگر است.

مثلاً یکی از تصوراتی که ما می‌کنیم این است که ملائکه ﴿قُلۡ يَتَوَفَّىٰكُم مَّلَكُ ٱلۡمَوۡتِ ٱلَّذِي وُكِّلَ بِكُمۡ﴾[1] در اینجا ملک الموت جناب عزرائیل است، بعد تصور ما این است که یک ملائکه‌ای داریم که این ملائکه هرکدام برای خودشان یک مَلک جداگانه هستند و یک فرد جداگانه هستند و مانند لشکر هستند که این لشکر یک امیری دارد و بر هر فوجی یک امیر هست و خلاصه این شخص حالا سرتیپ است یا سرلشکر است هرچه هست بر اُمراء این فوج فوج‌ها امیر است و آن اُمراء هم بر خود افراد در تحت فرمان خودشان امیر هستند.

---

۱. سوره سجده (۳۲) آیه ۱۱. الله شناسی، ج ۳، ص ۱۴۰:
«بگو ای پیغمبر! شما را قبض روح می‌کند آن فرشته مرگی که بر شما گماشته شده است.»

این‌طور تصور ما از ملائکه است و یک هم‌چنین برداشتی داریم. ملائکه هم همین‌طور، هرکدام از این ملائکه همه دارای وجود خاص خودشان هستند که اینها مخلوق پروردگار هستند. خدا به عزرائیل گفته که تو مأمور و مسلط بر این فوج هستی، به جبرائیل گفته که تو مأمور بر این فوج هستی، به جناب اسرافیل هم همین‌طور گفته است و هرکدام از این ملائکهٔ مقرّب امیر هستند مثل سرلشکر بر افواجی امیر هستند. آن جان‌ها را می‌ستاند، آن جان می‌دهد، آن ارزاق را پخش می‌کند، آن قهر و غلبه و زلزله و این مسائل را می‌آورد و آن جبرائیل مَلک علم است و علوم را بر همهٔ دنیا افاضه می‌کند به‌واسطهٔ افراد زیردست خودش که همان ملائکهٔ متنازل هستند.

لذا در آیهٔ قرآن هم داریم: ﴿ٱلَّذِينَ تَتَوَفَّىٰهُمُ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ ظَالِمِيٓ أَنفُسِهِمۡ﴾،[1] ﴿تَتَوَفَّىٰهُمُ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ﴾ نه تَتوفاهمُ مَلکُ الموت. چطور ما تصور کنیم؟! از یک طرف ملک الموت داریم که آن قبض روح می‌کند، ﴿قُلۡ يَتَوَفَّىٰكُم مَّلَكُ ٱلۡمَوۡتِ ٱلَّذِي وُكِّلَ بِكُمۡ﴾، ﴿مَّلَكُ ٱلۡمَوۡتِ﴾ یکی، ﴿ٱلَّذِي﴾ یکی، مفرد، ﴿وُكِّلَ﴾ مفرد، وُكِّلَ وُكِّلا وُكِّلوا، وُكِّلَ وُكِّلَتا وُكِّلنَ وُكِّلتَ وکیل، وکالت ـ ولایت! حالا فعلاً از وکالت بالاتر هم رفتیم! با وکالت جایمان عوض شده است! ـ این وُكِّل یکی ﴿وُكِّلَ بِكُمۡ﴾ این موکِّل به شما شده است، اگر یکی موکَل شده پس آن جنود ملائکه‌ای که آنها قبض روح می‌کنند، ﴿ٱلَّذِينَ تَتَوَفَّىٰهُمُ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ﴾ جزو ﴿ٱلَّذِينَ﴾ می‌آورد، ﴿ٱلَّذِينَ﴾ آن افرادی که ﴿تَتَوَفَّىٰهُمُ﴾ جمع است، ملائکه هم جمع است، هم مردم جمع هستند ﴿ٱلَّذِينَ تَتَوَفَّىٰهُمُ﴾ هم ملائکه، چطور آنجا فقط ملک الموت است و اینجا ملائکه است؟! قضیه چیست؟! آن نکته‌ای که در حقیقت و نزول وجود مقیّدهٔ عین ثابت عرض کردم همان را شما در تحقق ملائکه بیاورید پیاده کنید! وقتی که جبرائیل آن مَلک اعظم است نه به این معناست که بر ملائکه‌ای که در تحت فرمان او هستند نظارت دارد، اشراف دارد، سلطه دارد و آمریت دارد بلکه خود آن ملائکه، جبرئیل هستند نه‌اینکه دوتاست! مَلکی که ملک‌الموت است، نه‌اینکه خدا او را بر یک فوج موکل کرده است و چند میلیارد از ملائکه را گفته که آقا اینها در تحت اختیار تو هستند او هم می‌فرستد آقا تو برو جان این را بگیر و تو برو جان آن را بگیر خلاصه هرکدام [می‌روند در تحت فرمان عزارائیل جان افراد را می‌گیرند] نه! خود ملائکه‌ای که اینها ﴿ٱلَّذِينَ تَتَوَفَّىٰهُمُ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ ظَالِمِيٓ أَنفُسِهِمۡ﴾ خود آن ملائکه‌ای که متوکل بر قبض روح هستند، خود آنها عزرائیل هستند! یعنی خود حضرت عزرائیل در مقام علیتِ در آن ابراز ارادهٔ قابضیت، خود او، مَلک می‌سازد نه‌اینکه آمر بر مَلک است! آمر بر ملائکه، یعنی چندتا ملک داریم و اینها برای تو هست مثل الآن که شما در یک پادگان بروید چندتا سرباز می‌آورند. یک گروهان یا گردان چند نفر است؟ آقا تو رئیس این ده‌تا و

---

[1] . سوره نحل (۱۶) آیه ۲۸. معاد شناسی، ج ۳، ص ۱۰۲:
«آن کسانی که اهل ظلم و ستم به جان‌های خود بوده‌اند، در وقتی که فرشتگان موت می‌خواهند قبض ارواح آنها را بنمایند»

بیست‌تا باش و ده‌تا و بیست‌تای دیگر را دیگری رئیس باشد خب این فرق می‌کند، آن فرق می‌کند، اینها چندتا هستند، ده‌تا هستند، بیست‌تا هستند، قدشان و وزنشان و سنشان تفاوت می‌کند. خب اینها جدا هستند، انسان هم جداست. فرض کنید که می‌گویند: آقا دو روز تو رئیس باش بعد تو کنار برو آن رئیس تو باشد.

چنین است رسم سرای درشت *** گهی پشت به زین و گهی زین به پشت[1]

یک روز بالا می‌روی و یک روز پایین می‌آیی! روزی که بالا می‌روی می‌خندی! به همه می‌گویی که بله، الحمدلله دیگر خیلی اوضاع خوب است! اما روزی که پایین هستی هم‌چنین این ابروها هفت می‌شود اوه اوه اوه! به زمین و آسمان و بالا و پایین فحش می‌دهی!

یک دفعه در یک جایی می‌شنیدم که یک بنده خدایی نفر اول شده بود و می‌گفت که [با این انتخابتان] قلب رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم را شاد کردید! چون تو نفر اول شدی [قلب رسول الله شاد شد]؟! خودم می‌شنیدم! چند سال بعد که رفت نفرهای آخر شد، رسول الله عزادار شد!! رسول الله عزادار شد!! رسول الله که سر جایش هست، تو بالا رفتی و پایین آمدی! رسول الله نه آن موقع قلبش خوشحال شد و نه الآن عزادار شد! اتفاقاً آن موقع که تو بالا رفتی عزادار شد، حالا تو عوضی فهمیدی! الآن شاد شده است که تو آخر شدی! دنیاست! در این دنیا نفر اول می‌شویم و از حساب رسول الله خرج می‌کنیم! وقتی ما نفر اول می‌شویم می‌آییم از حساب رسول الله خرج می‌کنیم! می‌گوییم: الحمدلله! بعد که یک‌خرده کمتر آمدند و ... دیگر حرف زیاد است آقا! خودتان بهتر از من می‌دانید! فقط سر ما کلاه نرود! همهٔ این حرف‌ها برای این است که سر من و شما کلاه نرود! حالا سر بقیه رفت، رفت رهایش کنید اما سر ما کلاه نرود!

خدا مرحوم پدر ما ـ رضوان الله تعالی علیه ـ را رحمت کند همیشه می‌گفتند که دنیا را به اهلش بسپارید و اعتناء نکنید، بگذارید بروند خوش باشند بالأخره دنیا هم یک آدم‌هایی را می‌خواهد! من که عُرضه ندارم بیایم این دنیا را بگردانم، این دنیا این‌طور است. خب این دنیا نمی‌خواهد که یکی بیاید او را بگرداند؟! خیلی خب خدا جور کرده است حالا تو غصهٔ چه چیزی را می‌خوری؟! خیلی از خدا هم تشکر کن که در دل یک عده‌ای چنان محبت دنیا را گذاشته که اگر خون از او درآید این محبت دنیا از او درنمی‌آید، خیلی ممنون خدایا! خیلی ممنون!

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ وقتی که با مرحوم آقای خوئی در کوفه ملاقات کردند و دیدند که اصلاً [ایشان به] چه مسائل و چه مصائب و چه قضایایی [مبتلا] است، به ما فرمودند که ما به مسجد کوفه رفتیم و در همان محرابی که امیرالمؤمنین علیه‌السّلام شهید شدند دو رکعت نماز خواندیم و گفتیم که خدایا اگر قرار

---

[1] . منسوب به فردوسی.

است ما را آخر عمری به این مسائل مبتلا کنی همین الآن جان ما را بگیر! نباید آن روزی که بخواهیم به این مسائل و به این قضایا گرفتار شویم!

آنها رمز مطلب را فهمیدند و دیگر سر آنها کلاه نمی‌رود! هرچه بگویند که شما را فلان مسئول می‌کنیم! می‌گوید که برو بابا پی‌کارت خدا خیرت بدهد. اصلاً به این طرز تفکر و این مسائل می‌خندد!

پس این جلسه صحبت به اینجا رسید که وجود بالصرافهٔ حق هیچ مانعیت و تمایز و اختلافی با تحقق اعیان ثابته در خود ندارد. تمام شد.

این مطلب اصل و اساس بسیاری از مسائل فلسفی و مسائل عرفان نظری است و اگر کسی اشکالی داشته باشد [برای این است که] تصور اینها بر این است که وجود اطلاقی حق مثل یک کاسه است که مثل فضا است که اصلاً نه رنگ دارد و نه شکل دارد و نه بو دارد و بعد تحقق یک امر خارجی با اصل این هویّتِ مظروف، تفاوت پیدا می‌کند پس باید سنخهٔ او را از سنخهٔ مظروف جدا کرد و دیگر فنای ذاتی نباید تحقق پیدا کند ولی ما در اینجا خیلی راحت آمدیم این مسئله را روشن کردیم و خیال نمی‌کنم اشکالی باشد. جلسهٔ بعد اگر رفقا و دوستان مطلبی به نظرشان می‌رسد مطرح کنند.

وجود حضرت حق همان وجود بالصرافه است اگر بخواهید حکم به اطلاقیت و تجرد آن وجود را بکنید باید بگویید که با عین ثابت اصلاً منافات ندارد چون اگر منافات داشته باشد آن ریشه را زده‌اید. نه مثل مرحوم کمپانی ـ رضوان الله علیه ـ که قائل به تشکیک در مراتب و... اشکال همهٔ اینها در این است که اینها تصور کرده‌اند که آن عوالم مثل کاسه می‌ماند؛ این کاسه یک ظرفیتی دارد و این کاسه یک ظرفیتی دیگر دارد و این دو ظرفیت‌ها با همدیگر منافات دارند ولی تصور یک عارف کامل و یک کسی که به نقطه شهود رسیده است ـ حالا ما نقل قول می‌کنیم، ما که نمی‌فهمیم عارف را با الف می‌نویسند یا با عین می‌نویسند! ـ عارف کامل در مرتبهٔ شهود، همین خود را می‌بیند. همان‌طور که حضرت حق خود را می‌بیند و از خود می‌گوید و اوصاف خود را بیان می‌کند، آن‌هم خود را می‌بیند.

لذا این مطالبی را که در کتب بزرگان بسیار از این‌گونه مطالب و مسائل شنیده‌ایم که موجب ابهام و موجب سؤال هست، برگشت همهٔ اینها به این است که سخنانی را که آنها گفته‌اند در یک هم‌چنین حالی گفته‌اند نه در حال توجه بلکه در وقتی گفته شده که آن جنبهٔ عین ثابت، محوضت در تجرد اطلاقی حق را در آنجا پیدا کرده است. آن‌وقت می‌گوییم که چرا این حرف را زده‌اند و چرا آن حرف را زده‌اند و چرا یک هم‌چنین حرفی را زده‌اند؟!

وقتی که حضرت موسی از آن درخت شنید: ﴿إِنِّی أَنَا رَبُّکَ فَاخْلَعْ نَعْلَیْکَ إِنَّکَ بِالْوَادِ

ٱلۡمُقَدَّسِ طُوٗى﴾[1] درخت در چه وضعیتی این مطلب را گفت؟ بالأخره درخت گفت یا نگفت؟! اگر بگوییم که درخت نگفت پس معلوم می‌شود که این آیهٔ قرآن خلاف است که می‌گوید: حضرت موسی از درخت این را شنید. اگر بگوییم که درخت گفت، خب درخت چگونه با حیثیت تعینیهٔ خودش می‌گوید: ﴿إِنِّيٓ أَنَا۠ رَبُّكَ﴾ چطور می‌گوید؟! منافات دارد! یا باید بگوییم که درخت نگفت یا اگر درخت گفت با این تعیّن چطور این حرف جور درمی‌آید؟! باید بگوید: هو الله إنَّهُ لا إلهَ إلاّ. اشکال ندارد ما هم می‌گوییم: إنَّهُ لا إله من که نمی‌گوییم: إنّی أنا الله می‌گوییم: لا إله إلا الله.

ببینید چقدر در قرآن رموزهایی هست! اینها همه مسائلی است که فلسفه و عرفان اثباتش می‌کند. خود آیات قرآن برای همین است، آیات قرآن می‌آید راه و مطلب را نشان می‌دهد که آدم راه را خلاف نرود و اشتباه نرود و دوئیت را بردارد و وحدت را باید ایجاد کند. إن‌شاءالله تتمهٔ مطالب برای جلسهٔ بعد بماند.

یکی از رفقا و دوستان مطلبی را متذکر شد، گفتم که بگوییم. یکی از دوستان جلسهٔ قبل فرموده بودند که گرچه روح همان حیثیت تعلقیهٔ بالاتر از تعلق به نفس است ولی از آنجایی که قرآن بر همان زبان عربی سخن گفته و نازل شده و در زبان عربی روح به همان نفس گفته می‌شود که مؤنث هست لذا در اینجا خدا هم از همین قوانین عرب و قوانین ادب تبعیت کرده است.

عرض بنده این است که در خود قرآن و استفاده‌ای که در مذکر یا مؤنث آوردن روح است در جایی است که حیثیت تعلقیهٔ به نفس مورد لحاظ باشد. اگر آن مرتبهٔ روح بالاتر از نفس باشد، آیا باز هم در آنجا مؤنث می‌آوریم؟! عرض بنده این است که آنجا مذکر است. لذا در اینجا نسبت به روح جنبهٔ تذکیر آورده شده است: ﴿يَوۡمَ يَقُومُ ٱلرُّوحُ وَٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ صَفّٗا﴾ که روح در اینجا حکایت از یک حقیقت مافوق مَلک می‌کند که آن حقیقت مافوق مَلک همانی است که راجع به این می‌خواهیم کلام افلاطون در مُثُل افلاطونی را بر این روح حمل کنیم که منظور از این مثال در اینجا این جهت هست. یااینکه ﴿نَزَلَ بِهِ ٱلرُّوحُ ٱلۡأَمِينُ﴾،[2] ﴿يَوۡمَ يَقُومُ ٱلرُّوحُ وَٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ صَفّٗاۖ لَّا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنۡ أَذِنَ لَهُ ٱلرَّحۡمَٰنُ وَقَالَ صَوَابٗا﴾[3] آن حقیقت

---

۱. سوره طه (۲۰) آیه ۱۲. الله شناسی، ج ۱، ص ۲۲۴:
«من هستم تحقیقاً پروردگار تو! پس دو نعل خود را از پا بیرون کن! تو اینک در وادی مقدّسی که نام آن وادی طُوی است می‌باشی.»

۲. سوره شعراء (۲۶) آیه ۱۹۳ و ۱۹۴:
﴿نَزَلَ بِهِ ٱلرُّوحُ ٱلۡأَمِينُ * عَلَىٰ قَلۡبِكَ﴾ مهر تابان، ص ۳۴۶:
«روح الامین قرآن را بر قلب تو فرو فرستاد.»

۳. سوره نبأ (۷۸) آیه ۳۸. معاد شناسی، ج ۷، ص ۹۸:
«در آن روز روح و فرشتگان همگی بطور صفّ کشیده در برابر پروردگار قیام دارند، و هیچکس سخن نمی‌گوید مگر آنکه خداوند

روحیه قبل از تعلقش به نفسی که به این عالم دنیا اشراف پیدا می‌کند، آن هنوز جنبهٔ مذکر و مؤنث ندارد! وقتی که صورت تأنیث به خود گرفت یعنی تعلق پیدا کرد، آنجاست که دو حقیقت به‌وجود می‌آید؛ یک حقیقت، حقیقت تأنیثیّه که ماده است و یک حقیقت هم حقیقت مذکر است. اما آن روحی که ما از او صحبت می‌کنیم مافوق این مرتبهٔ نفس است و در آن مرتبه دیگر اصلاً مذکر و مؤنث بودن معنا ندارد لذا در آن مرتبه است که دیگر بین حضرت زهرا سلام‌الله‌علیها و بین ائمه و پیامبر و امیرالمؤمنین علیهم‌السّلام در آنجا دیگر معنا ندارد و در همهٔ آنها یک حقیقت مافوق تأنیث و مافوق تذکیر قرار دارد.

تلمیذ: پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم فرموده‌اند که فاطمهٔ زهرا از رجال است.[1]

استاد: بله، بله.

تلمیذ: ﴿تَنَزَّلُ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ وَٱلرُّوحُ﴾؛[2] *فعل مؤنث است.*

استاد: بله، تتنزل بوده است و آن به‌خطر ملائکه است.

تلمیذ: خب روح هم وصل به این می‌شود؟

استاد: آن جنبهٔ اغلبیّت است، ملائکه که جمع است لحاظ شده است. ملائکه جنبهٔ اغلبیّت است.

تلمیذ: نکته‌ای که فرمودید: اعیان ثابته با اطلاق و محوضت ذات تنافی ندارند، اینجا وقتی که عین ثابت قرار بگیرد به آن کیفیت و نحوه‌ای که فرمودید مثل یخ داخل آب، همین‌که اطلاق این حالت را به خودش می‌گیرد که زیدی باشد که در این سال با این خصوصیات است دارد جنبهٔ اطلاقی خودش را ازدست می‌دهد چون در جنبهٔ اطلاقی زید و عمرو و بکر فرقی نداشتند. اینکه گفت: زیدی در این سال با این خصوصیات باشد یك حدود عدمیه‌ای را انگار ما داریم لحاظ می‌کنیم که این را جدا کنیم.

استاد: حدود عدمیه نه، وجودیه! فرق نمی‌کند.

تلمیذ: یعنی یك کیفیتی که عمرو نیست، بکر نیست، در سال یك نیست و در سال دو نیست.

استاد: ببینید شما به‌جای اینکه بگویید: نیست، نیست، نیست، یک چیزی را در این موقع فرض کنید؛ زید در سال فلان تحقق پیدا می‌کند با این شکل، با این قیافه، با این قد، با این وزن، پدرش این و مادرش این هست. آن‌وقت جنبه‌های عدمی بعداً متولد می‌شود، ما حالا به عدم کار نداریم، به خصوصیت کار داریم؛ این خصوصیت از کجا آمده است؟!

تلمیذ: آن جنبهٔ اطلاقی یك کیفیتی پیدا کرد!

استاد: همان تمام شد.

تلمیذ: خب حالا با اطلاقیتش نمی‌سازد چون کیفیتی پیدا کرد!

بخشاینده به او اذن داده باشد؛ و او سخن به راستی گوید.»

[1] . مناقب آل ابی‌طالب علیهم السلام، ج ۲، ص ۱۴۶، با قدری اختلاف.

[2] . سوره قدر (۹۷) آیه ۴.

ترجمه: «در این شب فرشتگان و روح (یعنی جبرئیل) نازل می‌شوند (و سرنوشت و مقدرات خلق را نازل می‌گردانند)» (محقق)

استاد: پس این از کجا آمد؟ ما می‌گوییم که جنبهٔ اطلاقی با این نمی‌سازد پس این قید از کجا آمد؟ از خانهٔ خاله‌اش که نیامد!

تلمیذ: همان اطلاق متعیّن شده است.

استاد: همان اطلاق در حین تعیّن اطلاقیت خودش را ازدست نمی‌دهد! همهٔ صحبت این است که اگر بخواهد ازدست بدهد پس دیگر مطلق نیست.

تلمیذ: ولی مرتبه‌اش باید علی القاعده فرق بکند.

استاد: خودش است، در همان مرتبهٔ خودش که خودش را دارد به اشکال مختلف و به الوان مختلف و به خصوصیات مختلف نشان می‌دهد بدون اینکه از مرتبه پایین بیاید یعنی مرتبه‌ای ازدست نمی‌دهد! الآن فرض کنید که شش تا پله هست، پلهٔ بالا ششم، پنجم، چهارم، سوم، دوم و اول. وقتی که شما بخواهید به پلهٔ چهارم برسید باید از پلهٔ ششم، پلهٔ پنجم را رد کنید، نمی‌توانید در عین اینکه پلهٔ پنجم را دارید سر پلهٔ چهارم بیایید، می‌توانید؟ نمی‌توانید! این طفره می‌شود و طفره که محال است. حالا اگر این جنبهٔ اطلاقی بخواهد مقیّد بشود و این تقیّد با آن جنبهٔ اطلاقی منافات داشته باشد پس این جنبهٔ اطلاقی باید اطلاقیت خودش را رها کند و بیاید مقیّد بشود پس دیگر الآن خدا مطلق نیست و دیگر وجود مطلق نیست! بنابراین این‌طور نیست.

اطلاق چون مطلق است لذا با تقیّد هم می‌سازد و هیچ تفاوتی نمی‌کند، چه مقیّد بشود و چه نشود یکی است. «**کانَ اللهُ و لَم یَکُن مَعه شَیءٌ و الآنَ کَما کانَ**»[1] عبارت موسی بن جعفر علیهماالسّلام همین است؛ یعنی وقتی که خدا بود و عالَم نبود، تا خدا هست و عالم پیدا شد و خدا هست و عالم نباشد همه یک حالت دارد و همه یک صورت دارد و در ذات خدا تفاوتی نمی‌کند. شأن خدا تفاوت می‌کند، خدای بدون شأن و خدای با شأن، این خدای با شأن و بدون شأن تفاوتی در ذات باری ندارد که از آن مرتبهٔ تجرد خارج بشود و به مرتبهٔ تقیّد برسد چون دراین‌صورت همه چیز به‌هم می‌ریزد پس لازمهٔ تجرد اصلاً همین است! لازمهٔ آب این است که وقتی که شما روی زمین بریزید جلو برود، این لازمهٔ آب است. شما آبی روی زمین بریز ولی نرود خب این آب نیست. اگر شما آب را آب فرض می‌کنید باید وقتی روی زمین می‌ریزید سیلان داشته باشد. قاعدهٔ آن این است. لازمهٔ هوا این است که از دریچه هم وارد بشود، حالا اگر شما یک هوایی تصور بکنید که نتواند از دریچه وارد بشود من‌باب‌مثال مثل پرده بماند، خب این دیگر هوا نیست و اسمش پرده است، پرده از دریچه وارد نمی‌شود. آن هوا هست که وارد می‌شود. لازمهٔ موج این است که از دیوار رد شود، حالا اگر شما

---

[1] . از جمله مصادر این روایت عبارت اند از:

فتوحات مکّیّه، ج ۲، ص ٥٦، التوحید، شیخ صدوق، ص ٦٧، جامع الأسرار و منبع الأنوار، ص ٥٦. التوحید، شیخ صدوق، ص ۱۷۸، اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۱۳۵.

بگویید که نه، این موج یک موجی است که از دیوار رد نمی‌شود، خب این دیگر موج نیست.

شما اگر خصوصیتی برای شیء قرار بدهید، باید آن خصوصیاتش بتواند همراه با او باشد، اگر شما وجود را وجود مطلق می‌دانید، باید این وجود مطلق بتواند با مقید هم همراه باشد، اگر نباشد پس اصلاً شما نمی‌توانید از اول به او مجرد بگویید. توجه می‌کنید که چه می‌خواهم عرض بکنم؟

تلمیذ: این همان اطلاقش با تقیّدش جمع شد!

استاد: احسنت! اگر شما به او مطلق می‌گویید باید این مطلق بتواند با مقیّد جمع باشد والاّ در آن اطلاقش اشکال وارد است! حالا ما کاری به مقیّد نداریم. اگر شما به یک وجود مجرد می‌گویید چون مجرد هست باید بتواند با مقیّد باهم یکی باشند.

أللهم صلّ علی محمد و آل محمّد